

قیامی علیه زیستن ما

متن سخنرانی مهندس ماجد غروی در مراسم عاشورا، ۱۸ دی ۱۳۸۷

اکنون که قلم بر کاغذ نهاده ام و این سخنان را می نویسم نه سکون یک نویسنده را دارم و نه غرور یک سخنران را... حرفهای من بسان سخنان کسی است که تازه از خوابی عمیق بیدار شده و سخنانش به کلی از اطمینان و آرامش تهی است و سراسر بر ابهام ها و سرگشتگی ها می افزاید. من می خواهم بدانم حسین کیست... می دانم که حسین کسی است که دلیرانه و شجاعانه بر علیه ظلم و استبداد زمانه شوريد، می دانم که فرزند آخرین پیامبر خدا و پاره تن اوست، می دانم مظلوم ترین انسان و سالار شهیدان تاریخ است؛ می دانم کسی است که حکیمانه و آموزگارانه در برابر انحراف دین جدش ایستاد... من به بسیاری پاسخ های دیرینه به این سوال آگاهم اما اینها همه در حقیقت طفره رفتن از جواب است زیرا بجای اینکه بگویم حسین کیست، خصلتهای خانوادگی، تاریخی، اجتماعی و سیاسی اش را برشمرده ام. حتی اگر گام را فراتر گذارم و سراغ اعتقادات و اخلاقیات حسین هم بروم، بازهم این اعتقادات و اخلاقیات او هستند و پاسخی بر این سوال نیست که «حسین کیست».

من می خواهم برای یکبار هم که شده تمام خصلتهای تاریخی و اعتقادی حسین را به کناری نهم و با حسین به مثابه یک انسان روبرو شوم... دیگر حسین را فرزند پیامبر نبینم، مبارزی علیه ظلم و ستم معاویه و یزید نبینم، قیام کننده و شهید کربلا نبینم... می خواهم ببینم با حذف این خصلتهای تاریخی و اعتقادی از حسین، چه چیزی برای تعریف او می یابم. در اینجا است که می فهمم حسین را بسیار کم می شناسم؛ می فهمم که من بر این خصلتها بدان دلیل تاکید کرده ام که برایم آرامش خاطر فراهم می کرده اند و عظمتهای فهم نشدنی او را برایم قابل فهم می ساخته و توجیهی برای رفتارها و گرفتاریهایم فراهم می کرده اند. من با تطبیق ویژگیهای زمانه ام بر زمانه حسین و با تقلید از رفتارها و اعتقادات او کوشیده ام بر حقارت ابعاد وجودی خودم سرپوش بگذارم... کوشیده ام تفاوتهای انسانی ام را با حسین انکار کنم تا زیر بار دلشوره و اضطراب این تفاوتهای کلیدی له نشوم و کمی آرامش خاطر بیابم...

اما این تفاوتهای کلیدی در کجاست؟ شاید من هم بسان حسین، در جستجوی رفاه دنیوی نباشم اما شهوت عمیقی نسبت به این رفاه در جانم شعله می کشد؛ شاید من هم بسان حسین با ستم و استبداد مبارزه کنم اما روحم از ستم فرسوده و گریزان نیست؛ شاید من هم بسان حسین صدیق و درستکار باشم اما روحم در سودای دزدی و غارت بسر می برد؛ شاید من هم بسان حسین دست به قتل کسی دراز نکم اما از زخم زدن به روح آدمیان هیچ ابایی ندارم؛ شاید من بسان حسین از گناهانم توبه کنم اما رد پشیمانی بر دلم نیست و شوق گناه همچنان در دلم خارخارم میکند؛ من شاید بسان حسین مظلوم و تحت ستم باشم اما شهوت سلطه در دلم همچنان هست؛ من شاید بسان حسین بر علیه ظلم بشورم اما در عین حال خیال ستمی دیگر را در

سر می پرورانم؛ من شاید بسان حسین تلاش و کوشش کنم اما رد ملالت و بیزاری از جزء جزء زندگی ام می بارد؛ من شاید به خویشانم سر بزنم اما در پس این خوش و بش های ظاهری، بانگ کینه و حسد را در عمق جانم نسبت به آنان حس می کنم؛ من هم شاید به فقیران سرچهارراه ها کمک کنم اما این کمک من از سر ترحمی سطحی است و نه صدقه ای از عمق جان که دلنگران انسان فقیر است؛ من هم برای زندگی مشترک خانه ای می سازم اما این کار را چنان از سر وظیفه انجام می دهم که حتی یک خشت را به محبت در میان این برج ساخته شده بکار نمی برم؛ من نیز به دنبال لقمه نانی برای خانواده ام می کوشم اما این کار من آنچنان ملولانه و فاقد عشق است که در کام خانواده ام جز تلخی و نیم سیری چیزی به بار نمی آورد؛ من نیز حکومت جائز را نقد می کنم اما کلامم بیشتر به تکرارهای افسردگان شبیه است تا سخنانی از شوق عدالت؛ من پای هزاران بیانیه را در دفاع از ستمدیدگان امضاء می کنم اما در همان حال در اعماق دلم ترسی جدی نسبت به عواقب این کار وجود دارد؛ من دست به کشتن کسی نمی گشایم اما هر روز در داوریهای بعضی آدمیان را برای زندگی شایسته تر می یابم... همه اینها نشان می دهد که هرچند من در اخلاق و اعمال و اعتقادات می کوشم تا حدودی به حسین شبیه باشم اما ابعاد وجودی ام با یزیدیان شباهت تام و تمامی دارد...

با این تفاوت که آنها در یک حادثه، شهوت رفاه و سودای غارتگری شان، شوق از میان برداشتن و گناه و سلطه شان، رد ملالت و بیزاری شان از زندگی، بانگ کینه و حسد در جانیشان، افسردگی های کلامشان و ترسشان از عواقب و نگرانی شان نسبت به آینده، ناگهان بروز یافت اما در مورد من هنوز چنین حادثه ای رخ نداده است... من با مهارتهای صوری توانسته ام نقابی بر چهره خود بیفکنم که نه تنها دیگرانرا که خودم را هم راضی نگه می دارد اما تنگی ابعاد وجودم هر روز بیش از پیش مرا به لشگر مخالفان حسین نزدیک می سازد. شاید در مورد من معرکه ای بزرگ و ناگهانی مثل کربلا حقارتهای وجودی ام را آشکار نسازد اما بسیاری اتفاقات روزمره و ریزریز کربلاهای کوچکی هستند که با ظرافت و آرام آرام مرا از حسین دور می سازند و در لشگر مقابلش قرارم می دهند...

ای خدای بزرگ؛ من اکنون با تمام وجودم می فهمم که لازم نیست یزیدیان را سفاک و خونریز و حیوان صفت تصور کنم... تفاوت این دو لشگر در دلمشغولیها، دلسوزیها، غمها، شادیها، مهربانیها، خیرخواهیها و احساسات عمیق و وجودی انسان است نه در صورت اخلاقی کارها... ای خدای بزرگ؛ این اندیشه های ناگهان در این روز بزرگ ، اضطرابها و دلشوره های فراوان برایم ارمغان آورده است. می دانم که این اضطراب و دلشوره بیش از هزار کار ظاهرا اخلاقی و انسان دوستانه ابعاد وجودی مرا گسترش می دهد. می دانم که این اضطراب بیش از آسودگی ناشی از کارهای سطحی اخلاقی مرا به حسین نزدیک می سازد؛ می دانم که این دغدغه ها بیش از هزار آسودگی ناشی از تصور دینداری مرا به حسین نزدیک می سازد؛ می دانم که این دلمشغولیهای بیش از آسودگی ناشی از ایمان خیالی ارزشمند است؛ می دانم که این دلنگرانیها بسیار بیش از دلخوشی ناشی از عزارادی صوری برای حسین مرا به او نزدیک می سازد ... اما ای خدای

بزرگ یاریمان کن؛ ما را از حقارتها و تنگی های وجودمان برهان تا کربلا قیامی بر علیه زیستن ما نباشد و در این روزگار سستی ها و سهل انگاری ها و سرگرمی ها و دل خوش داشتنها، ما را به استواری و جدیت حسین - که این روز به نام زیبایش و یاد عزیزش گره خورده است- پشت گرم کن و یاریمان کن... یاریمان کن که تو بهترین یاری کنندگان هستی... رب انی مغلوب فانتصر و انت خیر الناصرین...